**فایل 618**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله مِن الشَّیطانِ الرّجیم**

**يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٤٢﴾ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ** **تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ۖ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ ﴿٤٣﴾[[1]](#footnote-1)**

در مقام بیان عاقبت شومی که مجرمین دارند؛ اون کسانی که در دنیا از مسیر هدایت خدا منحرف شده­اند؛ روز قیامت؛ اون روزی که «کشف عن ساق» می­شود. البته ساق به حسب ترجمة ظاهری عبارت، ساق؛ ساق پا، کشف هم؛ یعنی برهنه شدن؛ روزی که ساق برهنه می­شود. این کنایه است. البته منتها کنایه از چی هست؟ بعضی فرموده­اند کنایه از آمادگی برای کار است. در دنیا هم اگر مثلاً کسی بخواهد آماده برای کاری بشود این ساق پا رو برهنه می­کنه بالا می­کشه لباس خودش را؛ مثلاً کسی بخواد وارد بشه در بنّایی کاری انجام بدهد این لباس خودش را بالا می­کشد و ساق پا را برهنه می­کند یا آستین را بالا می­زند و دست خودش را برهنه می­کند برای اینکه چست و چابک بشود در مقام کار. این کاشف از اینه که این خوب آماده کار شده؛ پس ساق را برهنه کردن، دامن به کمر زدن، آستین بالا کشیدن این­ها کنایه از آمادگیه. لذا ما می­خواهیم بگیم فلان آدم آماده شد کار را شروع کند؛ می­گیم آستین بالا کشید، دامن را به کمر زد یا اینکه شلوارش را از ساق پا بالا کشید اینا کاشف از اینکه آمادة کار شده است؛ این کنایه است این تعبیر. چنان که در فارسی می­گوییم آستین بالازد، دامن به کمر زد؛ یعنی آماده به کار شد. در لغت عربی هم گفته می­شود **﴿یومَ یُکشَفُ عن ساق﴾[[2]](#footnote-2)**؛ اون روزی که ساق برهنه می­شود؛ یعنی انسان­ها آمادة بهره­برداری از اعمالی که در دنیا داشته­اند؛ حالا آماده می­شوند برای بهره­برداری از آثار اعمالشون؛ این یک معناشه.

**﴿یومَ یُکشَفُ عن ساق﴾[[3]](#footnote-3)**؛ اون روزی که آمادة بهره­برداری می­شوند؛ حالا اون روزی که آمادة بهره­برداری می­شوند آخرت یا دنیاست. بعضی آقایون مفسّرین اینجور معنا می­کنند که مقصود دنیاست؛ یعنی اون روزی که در دنیا باید امّتی، جمعیتی آماده بشوند برای بهره­برداری از اعمال گذشتة خودشون؛ اون کسانی که در موقع کار کرده­اند؛ حالا موقع بهره­برداری است؛ خب بهره بر می­دارند. اون کسانی که در موقع کار تنبلی کرده­اند، بی­عار بوده­اند، روی برنامه حرکت نکرده­اند؛ موقع محصول برداشتن و بهره­برداری هیچی جز شرمندگی و خجالت و انفعال چیزی ندارند. حالا مثلاً کشورهای اسلامی امّت اسلامی اون روزی که باید کار کنند در علوم و دانش­ها پیش بروند، در اقتصادشون پیش برود، قدرت­شون پیش برود؛ نکردن؛ مثلاً اون موقعی که کار بود نکردند؛ حالا وقتی دنیا مشغول بهره­برداریه این­ها باید مثلاً عقب مونده باشند و مثلاً انفعالی داشته باشند. بعضی اینجور معنا کرده­اند که؛ امّت اسلامی و امّت قرآنی اگر بنا شد مجرم باشد و طبق برنامه عمل نکند؛ اون روزی در همین دنیا که دیگران می­خواهند آمادة بهره­برداری بشوند؛ این­ها فاقد بهره­اند، چیزی ندارند؛ یک معنا اینه؛ بعضی اینجور معنا کردند.

یک معنا هم اینکه؛ خیر؛ مربوط به روز قیامته. مجرمین روز قیامت که روز بهره­برداری است؛ بهشتی­ها آستین بالا زده دامن به کمر زده؛ آماده­اند برای بهره­برداری از اعمال صالحة خودشون که در دنیا داشتند؛ در آخرت بهره بر می­دارند. در اون روز انسان­هایی که در دنیا مجرم بوده­اند، طاغی بوده­اند، گرفتار هوای نفس اونجا چی هستند؟ هیچی بهره ندارند؛ **﴿خاشِعَةً أبصارُهُم﴾[[4]](#footnote-4)**؛ چشم­ها درش علامت خواری و ذلّت درش هست و ذلّت به چهرة اون­ها پیداست؛ **﴿****خاشِعَةً أبصارُهُم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ﴾[[5]](#footnote-5)**؛ پس روز قیامت می شود.

و اگر این شد روز قیامت شد؛ **﴿یومَ یُکشَفُ عن ساق وَ یُدعونَ إلی السّجودِ فَلا یَستَطیعون﴾[[6]](#footnote-6)**؛ اون روزی که دیگران آماده­اند برای بهره­برداری و دعوت به سجود می­شوند؛ حالا روز قیامت دعوت به سجود می­شوند؛ یعنی چه دعوت به سجود می­شوند؟ فرموده­اند یعنی؛ دعوت می­شوند به بهره­های خضوع خود را برداشتن. در دنیا خاضع بوده­اند حالا دعوت می­شوند در عالم آخرت که بهرة سجدة خود را بردارند. خب اگر اینجور معنا کردیم یک جور معناست.

ولی معنای دیگری هم به نظر می رسد؛ حالا البته من ندیدم در تفسیری؛ احتمال است؛ حالا نمی­خواهیم بگیم حتماً مراد این باشه، احتمالی است؛ **﴿یومَ یُکشَفُ عن ساق وَ یُدعونَ إلی السّجودِ فَلا یَستَطیعون ﴾[[7]](#footnote-7)**؛ یعنی اون روزی که حق بارز می­شود و یوم **﴿ حتّی یتبین لهم أنّه الحقّ ﴾**[[8]](#footnote-8) که در یک جای دیگه­ای هم هست اون روزی که اسباب و وسایل از کار افتاده است. تنها قدرت قهّاره حق بارز است برهمه کس. مالک یوم الدّین سلطان روز جزا، صاحب اختیار روز جزا که معلوم می­شود بر همه بشر که اوست و حقّ چهره اش جلوه می­کند برای مردم و می­دانند که دیگه هیچ سببی در کار نیست جز او؛ **﴿وَ یُدعونَ إلی السّجودِ﴾[[9]](#footnote-9)**؛ در اون موقعی که دعوت هم می­شوند به همون بهره­برداری از سجده­های دنیایی؛ و **﴿لا یَستَطیعون﴾**؛ اون­جا دیگه قادر بهره­برداری نیستند؛ چون کاری که باید در دنیا کرده باشند، کار نکردند. کسی که در دنیا کار نکرده دیگه امکاناتی در عالم آخرت ندارد؛ **﴿لا یَستَطیعون﴾**؛ قدرت بهره­برداری ندارند. پس به هر حال این می­شود مردم مجرم روز بهره­برداری از اعمال نیک جز انفعال چیزی ندارند؛ چون اعمال نیک و اخلاق فاضله­ای نداشتند؛ اون روز بهره­برداری از آثار **﴿لا یَستَطیعون ﴾**؛ قادر بر استفاده نخواهند بود. در نتیجه **﴿ خاشِعَةً أبصارُهُم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ﴾[[10]](#footnote-10)**؛ چشم­هاشون همه در حال انکسار است و انفعال است؛ یعنی آثار انفعال در چشم­ها پیداست. چون انسانی که خجالت کشید اون اثر خجالت انفعال در چشمش بهتر نمایان می­شود. آثار روحی در چشم زود نمایان می­شود؛ انسان خشمگین از نگاهش پیداست. انسان مهربان از نگاهش پیداست. انسان خجالت کشیده از نگاهش. انسان مسرور و خوشحال از نگاهش پیداست. و لذا نسبت به چشم داده شده است؛ **﴿ خاشِعَةً أبصارُهُم﴾[[11]](#footnote-11)**؛ اون روز، انکسار و ذلت روحی­شان در چشم­شان نمایانه. **﴿خاشِعَةً أبصارُهُم﴾[[12]](#footnote-12)**؛ ذلّت و بدبختی فرا گرفته اون­ها را. در چهرة اون­ها انکسار دیده می­شه و حال اینکه؛ **﴿وَ قَد کانوا یُدعَونَ إلی السّجود وَ هُم سالِمون﴾[[13]](#footnote-13)**؛ در دنیا که سالم بودند، هیچ­گونه آفتی نداشتند؛ دعوت به سجده شدند؛ زیر بار نرفتند. در دنیا بدن سالم، الآن می­تواند خوب خم بشود و سر به خاک بگذارد، اعضای سجده سالم، بدن نشاطی دارد، روح آمادگی دارد، سالم است از هر آهتی و آفتی، دعوت به سجده می شود؛ نمی کند. اون روز که طبعاً دلش می­خواهد دیگه در مقابل حق خاضع باشه؛ چون حق را دیگه مشاهده می­کند و اسباب و وسایل منقطع شده؛ جمال حق برش روشن است؛ اون روز می­خواد خاضع شود؛ دیگه قدرتی ندارد؛ چون کار گذشته؛ چون دیگه دوران تکلیف نیست. دنیا دارِ تکلیف بوده و اون روز دیگه امکانی براش نداره. در دنیا دعوت به سجود می شد و سالم بوده و نکرده.

دیشب هم عرض شد اون ریشة اساسی طغیان بشر همون تخیّل استقلاله؛ یعنی خدا وقتی بهش نعمتی داده است و سلامت بدنی دارد، قدرتی دارد؛ برای خودش استقلال خیال می­کند و از اون مقهوریّت خودش غفلت می­کنه. و طغیان و عصیان از همین جا ناشی می­شود؛ چون خود را می­بیند یه موجودی است که قدرتی دارد، اراده­ای دارد، تصمیمی دارد؛ خیال می­کند این وجود و این اراده و این قدرت و این تصمیم مال خودشه. تکیه به خودش می زند و مطابق با میل خودش حرکت می­کند؛ مثل مورچة ناتوانی که روی صفحة کاغذ حرکت می­کنه. در همون حال هم یک انسانی مشغول نوشتنه. این مورچه چون قدرت دیدش اونقدر نداره که بیش از نیش قلم ببینه. فقط چشمی بالا می­افکند و نیش قلم می­بینه. می­بینه که حروف از نیش قلم روی کاغذ میاد؛ اون پیش خودش فکر می­کند این نیش قلم خلّاق حروف است؛ هرچه هست از این نیش قلم تراوش می­کنه؛ غافل از اینکه نیش قلم عرضة ایجاد یک حرف را هم ندارد؛ بلکه این قلم مسخّر فرمان دستِ نویسنده است. دست نویسنده هم مسخّر آن قوّه­ای است که در ماهیچه­ها قرار داده شده. اون قوه هم تحت تسخیر اراده و خواست انسان نویسنده است. چون انسان نویسنده اراده می­کند؛ این قوّه حرکت می­کنه. قوّه که حرکت کرد؛ دست حرکت می­کنه. دست که حرکت کرد؛ این قلم حرکت می­کنه. قلم که حرکت کرد؛ حروف روی کاغذ نقش می­بنده. اون نیش قلم مسخّر فرمان دست است. دست مسخّر فرمان اون قوه ای است که در ماهیچه­ها هست؛ او هم مسخّر فرمان ارادة انسان است. ارادة این انسان هم مسخّر فرمانِ حیّ قیومی است که؛ **«خضعت له الرّقاب و خشعت له الأصوات»**[[14]](#footnote-14)، **« و ذلَّ لها کلّ شیء »**[[15]](#footnote-15)**، ﴿إنّما أمرهُ إذا أراد شیئاً أن یقول لهُ کن فیکون﴾**[[16]](#footnote-16) این انسان بینوا هم مانند مور ناتوان چشم خودش را باز کرده، دیده است که خود را می­بیند؛ میگه من می­خورم، من راه می­روم، من می­بینم، من می­زنم، من می­کشم؛ خیال می­کنه تمام این می­کنم­ها مال همین انسانه که اولش نطفه بود و آخرش هم لاشة گندیده­ای خواهد شد. خیال می­کند مال همینه و لذا هی نفیر می­کشد و جفتک می­پراند و نسبت به مبدأ قیوم بی­اعتنایی می­کند و خودشو به بدبختی­ها می­کشاند. شیطان هم از این راه بدبخت شد و مطرود ابدی شد؛ چون شیطان هم خودش رو دید و دید یه استقلالی و می­تواند بگوید **«أنا»**؛ من **﴿أنا خیرٌ مِنه﴾**[[17]](#footnote-17)؛ من بهترم از آدم برای اینکه **﴿خلقتنی من نار و خَلَقتَهُ من طین ﴾**[[18]](#footnote-18)؛ خود را می بیند؛ اون شرافت آتش را که مادّة خلقتش بود را سنجید با خاک که مادّة خلقت آدم بود. گفت مادّة خلقتِ من آتشه، مادّة خلقت او خاک است؛ آتش اشرف از خاکه؛ خضوع اشرف در مقابل اخس صحیح نیست. اشتباهش همین جا بود که مادّة خلقت را سنجید، امّا مبدأ خلقت را به حساب نیاورد. ندانست شرف مال اون موجودی است که مبدأ خلقت به او عنایت کرده. و لذا خدا هم وقتی او را مذمّت می­کند؛ هیچ وقت صحبت از مادّة خلقت به میان نیاورده؛ بحث را برده روی مبدأ؛ فرموده **﴿****ما مَنَعکَ ألّا تَسجُدَ إذ أمَرتُک﴾**[[19]](#footnote-19)؛ من که امر کردم، خالقت بودم فرمان دادم چرا سجده نکردی؟ یعنی چرا اطاعت امر من نکردی؟ تو را چه کار که ماده خلقت کی از چیه؟ تو را چه کار که تو از چی هستی؟ و او از چی هست؟ من که گفتم سجده کن چرا سجده نکردی؟ یعنی در مقابل فرمان خالقت گردن­کشی کردی؛ تو حالا بحث را برده­ای روی مادّه. می­گی من از آتشم، او از خاکه؛ باشه. هرچی می­خواد باشه؛ ببین فرمانده کیه؟ **﴿ ما مَنَعکَ ألّا تَسجُدَ إذ أمَرتُک ﴾[[20]](#footnote-20)** یا یک جا فرمود به ابلیس: **﴿ما مَنَعکَ أن تَسجُد لِما خَلَقتُ بِیَدَیّ﴾**[[21]](#footnote-21) اونی را که من عنایت به او کرده­ام، با کمال تشریع به او شرف بخشیده­ام چرا در مقابل او خاضع نشدی؟ یعنی ندانستی موجود شریف اون موجودی است که؛ خدا به او عنایت کرده باشد؟ همان است که گفته­ام درباره اش؛ **﴿فإذا سویتهُ و نَفَختُ فیهِ مِن روحی فَقَعوا لَهُ ساجدین﴾**[[22]](#footnote-22) و لذا شیطان چوب تکبّر بر خدا را خورده، نه چوب تکبر برآدم را؛ چون بر خدا استکبار کرده و تکبّر بر خدا هم از جهل ناشی می­شود؛ چون موقعیت خودشو نشناخته. **«من عرَفَ نفسه فقد عرف ربَّه»[[23]](#footnote-23)**؛ هرکه خود را شناخت، موقعیت خود را خالق خود را می­شناسد؛ چون خود را نشناخته لذا نسبت به خالقش استکبار کرده.

و تمام این گفت و شنودهایی که در بین ما پیدا می­شود و هر کسی از جا بر می­خیزد یه چند تا اصطلاحاته دست و پا شکستة علمی یا دینی فرا می­گیرد و خیال می­کنه که به حدّی رسیده است که نسبت به تمام حقایق دینی واقف بشود و حتی رمز کار خدا را هم به دست بیاورد و به تمام اسرار خلقت و بشریّت آشنا بشود؛ بعد وقتی می بینه که یه چیزی از حیطه درک او خارج است؛ اون رو موهوم تلقی می­کنه، خرافی تلقی می­کنه و بی اساس تلقی می­کنه و از در انکار وارد می­شود؛ همة این­ها جهله. جهل است و استکبار است؛ از حدّ خود تعدّی کردنه. بله؛ از حدّ خود تعدّی کردن موجب این حرف­هاست.

لذا قصّة حضرت موسی و خضر علیهم السلام در قرآن این خیلی آموزنده است؛ که نشان می­دهد هرکسی حق ندارد به علم خودش مغرور بشود و اونچه که از قلمرو حکومت علمش خارج باشه اون را بی­اساس بداند و موهوم و خرافی بداند. نه؛ باید بگوید بسیاری از حقایق در عالم هست که من نمی­فهمم.

دست بالای دست بسیار است در جهان پیل مست بسیار است[[24]](#footnote-24)

وقتی قرآن نشان می­دهد مثل موسی­بن عمران علیه السلام که خودش از پیغمبران اولو­العزم است، خودش راهنمای جامعه بشر است؛ از طرف خدا مأموریت پیدا می کنه؛ باید بگردی دنبال اون بنده­ای از بندگان من **﴿عبداً من عبادِنا آتَیناهُ رَحمَةً مِن عندِنا وَ علَّمناهُ مِن لَدُنّاعِلما﴾**[[25]](#footnote-25) اون بنده­ای که رحمتی به اون داده­ام پاره ای از علوم بی پایان خود یادش داده­ام. تو موسی بن عمرانی که از انبیاء اولو­العزمی باید بگردی دنبال او؛ او را پیدا کنی از علومی که من به او داده­ام **«من لدنّا»** از اون علمی که من به او داده­ام ازش استفاده کنی. حضرت موسی هم می­گرده مدّتی با اون رفیقش غذایی بر می­دارند و تو بیابان می­افتند و می­رسند بین دو دریا و جریانی پیش می­آد راه را گم می­کنند و بعد می­فرماید: من تا نرسم به او؛ **«حَتّی أبلُغَ مَجمَعَ البَحرَین أو أمضِیَ حُقباً»**[[26]](#footnote-26) ؛که گفتند «حُقب» هشتاد سال تقریباً؛ این از بیان کثرته؛ یعنی هرچه هم طول بکشه ولو هشتاد سال هم طول بکشه بنا باشه تو بیابان­ها بگردم باید بگردم تا او را پیدا کنم؛ تا او را پیدا کنم و از علم او استفاده کنم. اون وقت جالب اینکه بعد از مدّتی رسیدن به او وقتی پیداش کرده است تو بیابان؛ بعد از او تقاضا می­کند **﴿هَل أتّبِعُکَ علی أن تُعَلِّمَنِ مِمّا عَلَّمتَ رُشدا﴾** [[27]](#footnote-27) به من اجازه می­دی همراهت بیام از اون که خدا یادت داده به منم یاد بده؟ چقدر تواضع روحی انبیاء علیهم السلام دارند؛ با اینکه پیغمبر است و از انبیاء اولوالعزم؛ مع ذلک انقدر اظهار تواضع. مدّت­ها دنبالش گشته تا پیداش کرده حالا هم تقاضا می­کند **﴿هل اتّبعک﴾[[28]](#footnote-28)**؛ اجازه می­فرمایید همراه شما باشم و از آن علمی که خدا به شما داده استفاده کنم؟ حالا اون جوابی که او می­دهد جالب­تره؛ او جواب می­دهد **﴿إنَّکَ لَن تَستَطیعَ مَعیَ صبرا﴾**[[29]](#footnote-29) نه؛ تو نمی­توانی با من کنار بیایی. چرا؟ **﴿وَ کَیفَ تَصبِرُ علی ما لَم تُحِط بِه خُبراً﴾**[[30]](#footnote-30) تو چطور می­توانی تحمل کنی مطلبی را که از حیطة درکت خارجه؟ از حیطة درک علمت خارج است؛ یعنی حرف­هایی من می­زنم؛ ممکن کارهایی بکنم که از دیدگاه تو نارسا باشه. از دیدگاه تو نارسا باشد و تو می­خواهی هی اعتراض کنی بگی «این چرا؟ اون چرا»؟ اونم وقت گفتن چرا هم نرسیده که ببین این چرا اونجور شد. اون چرا اون جور شد، نمیشه. نمیشه با من کنار بیایی. بله بعد حضرت موسی می­فرماید که نه؛ من قول می­دهم که حرف نزنم **«سَتَجِدُنی إن­شاءاللهُ صابراً»**[[31]](#footnote-31)؛ ان­­شاءالله بله امیدوارم که صابر باشم؛ **«وَ لا أعصی لَکَ أمراً»**[[32]](#footnote-32)؛ تخلّف نکنم از اون امری فرمانی که تو دادی تخلّف نکنم. بعد هم او ازش قول می­گیره پیمان می­گیره **«فَإن اتَّبَعتَنی»**[[33]](#footnote-33)؛ اگه دنبالم اومدی **﴿فَلا تَسألنی عَن شَیء حَتّی اُحدِثَ لَکَ مِنهُ ذِکراً﴾**[[34]](#footnote-34)**؛** اگه کاری دیدی از من حق نداری بپرسی بگی چرا اینطوری شد. نپرس تا وقتش که رسید خودم می­گم. حالا این «نپرس» در ذائقة بسیاری از روشنفکران سنگینه این حرف. «نپرس»؛ این هم حرف شد؟ من حسّ کنجکاوی دارم. من باید بفهمم. من حسّ کنجکاوی دارم می خواهم بپرسم. نپرس این که حرف نشد که. بله حسّ کنجکاوی همه دارند امّا درک هر علمی درک هر مطلبی شرایطی دارد مقدّماتی دارد باید اون شرایط و مقدّمات روحاً و جسماً فراهم بشود تا انسان بتواند کنجکاوی کند؛ والّا یه بچة پنج ساله، هفت ساله هم حسّ کنجکاوی داره؛ خب داره دیگه. حالا او حق داره بگه من می­خواهم غامض­ترین مسائل ریاضی را برای من بگید من حس کنجکاوی دارم می خوام بفهمم فلان مسئله ریاضی؟ چرا؟ آقا وقتش نرسیده هنوز یه شرایطی دارد درسته تو بچّة ده ساله حس کنجکاوی داری، باید بچّة ده ساله حسّ کنجکاویش را در اون مطالبی که قدرت درکش را دارد اعمال کند نه در هر مطلبی. هر مطلبی شرایطی دارد. بله حس کنجکاوی دارد؛ بر اون مطالب که قادر به درکش هستی اعمال کن. به جناب موسی علیه السلام در این عالم این مطلب گفته شده **﴿فَلا تَسألنی عَن شَیء حَتّی اُحدِثَ لَکَ مِنهُ ذِکراً﴾[[35]](#footnote-35)**؛ سؤال نکن از من وقتی کاری رادیدی از نظر تو نارسا است حرف نزن؛ تا اون وقتی که وقتش شد من می­گویم. و اتّفاقاً موسی علیه السلام هم تحمل نمی­کرد و سؤال می­کرد؛ چرا این کار را کردی کشتی سوراخ کردی؟ چرا کشتی سوراخ کردی، مردم غرق می­شوند؟ و مردم مسافر در دریا سوارِ کشتی و سوراخ کردن کشتی غرق می­شوند. فرمود: من نگفتم من وقتی کاری کردم با من همراه شدی؛ اول که گفتم نمی­شه با من کنار بیایی. حالا که با من همراه شدی سؤال نکن. بعد رسیدند اون پسر بچه را گرفت و کُشت و باز دادش درآمد حضرت موسی علیه السلام آخه یه طفلکی بی­گناه است و معصومه. این را کُشتن و بعد چند جریان دیگه. منظور این شد تا آخرش که **«هذا فِراقٌ بَینی و بَینُک»**[[36]](#footnote-36)؛ دیگه از هم جدا می­شویم. دیگه حالا از هم جدا می­شویم و لذا رسول اکرم ﷺ فرمودند: **«رحم الله اخی موسی...»** [[37]](#footnote-37) خدا مشمول رحمت خود قرار دهد برادرم موسی را؛ اگه صبر می­کرد اعجب العجایب ازش می­دید؛ کارهای عجیب دیگری هم از او مشاهده می­کرد.

حالا منظورم این بود قرآن کریم نشان می­دهد که آیا می­شه با این کیفیه که آدم یه قدری علم یا سواد یاد گرفته یه چند تا اصطلاحات علمی دست و پا شکسته یاد گرفته؛ حالا دیگه قدرت درک همة مطالب را در خود می­بینه؛ من باید نسبت همه مطالب کنجکاوی کنم تا نفهمم می­گم نیست در عالم؛ این خیلی کم­ظرفیتی می­خواد این کم­ظرفیتیه. لذا مادامی که وسایل و اسباب دور انسان جمع است آدم مغروره. اون موقعی که اسباب و وسایل از کار افتاد؛ در گوش­ها آویخته می­شود و پشم­ها ریخته می­شود و اونوقت دیگه دست تضرّع و گدایی به درگاه مبدأ قیّوم دراز می­کنه؛ دیگه اونجا غرور ندارد. و لذا خدا گلایه می­کند از این انسان و می­فرماید: **﴿ وَ إذا مَسّ الإنسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنبِهِ أو قاعداً أو قائماً فَلَمّا کَشَفنا عنهُ ضُرَّهُ مَرَّ کَأن لَم یَدعُنا إلی ضُرٍّ مَسَّهُ﴾**[[38]](#footnote-38) ؛ این انسان وقتی گرفتاری براش پیش بیاد در پنجة بلا که افتاد؛ دست تضرع به سوی ما دراز می­کند؛ یا الله و یا ربّاه سر می­دهد؛ همین که رفع گرفتاری ازش کردیم چنان با بی اعتنایی از ما می­گذرد گویی که اصلاً با ما رابطه­ای نداشته، هیچ ما را تا به حال نشناخته است و هیچ تا به حال براش گرفتاری پیش نیامده که ما رفعش کرده باشیم.

و یک جای می­فرماید: **﴿هُوَ الَّذی یُسَیِّرُکُم فی البَرِّ وَ البَحر﴾**[[39]](#footnote-39) اوست که شما را در خشکی­ها و دریاها حرکت می­دهد و دنبال مقاصد شما را سیر می­دهد. **﴿حَتّی إذا کُنتُم فِی الفُلک﴾**[[40]](#footnote-40) وقتی در دریا تو کشتی نشسته­اید نسیم لطیفی می­وزد و بله خیلی آرام کشتی هم روی آب حرکت می­کند؛ خیلی خوش و خرم و بگو بخند و برای خودتون گعده­ای تشکیل دادید و ناگهان **﴿جاءَتها ریحٌ عاصِف﴾**[[41]](#footnote-41) ناگهان بادی تند در می­گیرد و دریا طوفانی می­شود؛ **﴿وَ جاءَهُمُ المَوج مِن کُلِّ مَکان﴾**[[42]](#footnote-42) از همه طرف امواج سهمگین آب حمله­ور می­شود به این کشتی و سرنشینان کشتی. **﴿وَ ظَنّوا أنَّهُم اُحیطَ بِهِم﴾**[[43]](#footnote-43)؛ دیگه کاملاً معتقد می­شوند، مطمئن می­شوند در پنجة بلا افتاده­اند؛ همین که از همه طرف بلا را محیط خود دیدند؛ چه می­کنند؟ **﴿دَعَوُاللهَ مُخلِصینَ لَهُ الدّین﴾**[[44]](#footnote-44)؛ اینجا باز دست به دعا بر می­دارند «یا اللهُ یارباهُ یا ارحم الرّاحمین» بله اینجا شروع می­شه **﴿دعواللهَ مُخلِصینَ لَهُ الدّین﴾** بعد با خدا پیمان می­بندد **﴿لَئِن أنجَیتَنا مِن هذِهِ لَنَکونَنَّ مِن الشّاکِرین﴾**[[45]](#footnote-45)؛ خدایا اگر ما را از این گرداب نجاتمون بدهی دیگه همیشه شاکریم. همیشه سر به خاک بندگی داریم. بعد فرمود: این دروغ می­گه این انسان؛ **﴿فَلَمّا أنجاهُم﴾**[[46]](#footnote-46) همین که خدا این­ها رو از دریا آورد به خشکی؛ **﴿إذا هُم یَبغونَ فِی الأرض بِغَیرِ الحَقّ﴾**[[47]](#footnote-47) بازم بادی به دماغشان می­افتد و جفتک­پرانی شروع می­شود و عربده­کشی شروع می­شود **﴿إذا هُم یَبغونَ فِی الأرض بِغَیرِ الحَقّ﴾** بنا می­کنند ظلم و طغیان و ستم. بعد فرمود: **﴿یا ایها الناس إنّما بَغیُکُم علی أنفسکم﴾**[[48]](#footnote-48) ای مردم هرچه می­کنید بر خود می­کنید. هرچه ظلم و ستم دارید، بر خود دارید؛ و الّا که بر خدا ظلم و ستمی نمی­کنید به اونها.

حالا وقتی بزرگانی باشند در میان جمعیتی تو اون­هایی که روشن­دلان هستند؛ مردم را یه قدری متوجّه کنند؛ سوق به مبدأ و معاد دهند؛ خب اینها یک تنبّهی پیدا می­شود. و وجود این دسته از مردم چقدر در میان بشر لازمه. **﴿قالَ أوسَطُهُم﴾**[[49]](#footnote-49) که قرآن فرمود که اون­هایی که اوسط­اند؛ اون­هایی که عقلشان در حال رشد است؛ خودشون رو نمی­بازند. همین قدر که وقتی وسایل فراهم شد خود را از خدا منقطع نمی­بینند. همیشه تو مردم فریادشون بلنده؛ **﴿ألَم أقُل لَکُم لَو لا تُسَبِّحون﴾**[[50]](#footnote-50)؛ مردم مبدأ خود را فراموش نکنید. چرا بی­جهت خود را مستقل می­دانید و خدا را فراموش می­کنید؟ این­گونه مردم تا در میان بشر هستند باز هم دریچة سعادت به روی مردم بازه. خدا نکند این دسته اوسط از کار بیفتد. زبان دستة اوسط چنانچه اگر خاموش بشود مردم به حال خود بمانند؛ شهوات از داخل وجودشان، موجبات محرّک از خارج وجودشان چه غوغایی خواهد شد و چه به روز بشر خواهد آمد.

ما در تاریخ می­خوانیم گاهی از اوقات از این افرادی که روشن­دل بوده اند چقدر وجودشان برای مردم نافع بود در حالات واثق بالله نوشته­اند از خلفای عباسی؛ این آدم ظلام و جباری بوده. مخصوصاً وزیری داشته است که وزیرش محمد ابن عبدالملک زیّاد این خیلی آدم جبّار و هتّاکی بود. معروفه اون تنور آهنین و آتشین داشته. تنوری از آهن ساخته بود و میخ­هایی تند و تیز در این جا داده بود. وقتی کسی را مجرم می­شناخت متّهم می­کرد؛ این رو می­آورند، لختش می­کردند، تو این تنور آهنین می­افکندند و تنور را داغ می­کردند، تنور گداخته می­شود و داغ می­شد و تمام هم آهن و میخ­های آهنین و این در میان تنور این طرف برود اون طرف برود می­سوزد و میخ­ها هم در بدنش چقدر ناراحتی ایجاد می­کند؛ یه چنین آدمی بود خیلی سفّاک بود و مرد خبیثی بود. گذشته از این که اموال مردم را مصادره می­کرد و به این کیفیّت اون کسانی را که مجرم می­شناخت به شکنجه وا می­داشت؛ خیلی کشت اینها.

جمعیتی را گرفته بود در میان زندان و اسیرشون کرده بود تا اینکه یکی از این­هایی که زندانی بوده سلیمان بن وهب ظاهراً می­گه ما با جمعیتی از متشخّصین از بزرگان مردم که همین­ها را متّهم کرده بودند و در میان زندان­ها بودند تا اینکه واثق خودش مریض شد. مدّتی مرضش طول کشید و مثل اینکه مأیوس شده بودند ازش. و ما هم نگران بودیم اگر این بمیره بچه اش هم که کودک است محمد ابن عبد الملک زیّاد حتماً زمام حکومت او به دست خواهد گرفت. اونوقت دیگر بدبختی ما چقدر زیادتر خواهد شد. ولی در همین ایامی که او مریض بود؛ یکی از علمای وقت به نام احمد ابن ابی دؤاد که این قاضی القضات بوده در اون موقع اون به عیادت واثق رفت. او وقتی رفت به عیادت او بنا کرد چون یه قدری تنبّه درش پیدا شده بود تضرّع کردن که؛ «چه کنم؟ آخرتم را که ویران کردم؛ دنیا هم از دستم می­رود. هیچی دیگه هیچی ندارم. تا به حال من به خاطر دنیا آخرتم را ویران کرده­ام؛ حالا هم که دنیا از دستم می­رود. مریض شده­ام و احساس می­کنم عمرم رو به انقضاء است. دنیا و آخرتم را ویران کرده­ام. آیا دارویی داری که نافع به حالم باشه»؟ گفت: بله؛ دارویی دارم که نافع به حالت می­شود؛ و آن اینکه وزیر شما محمد بن عبدالملک زیّاد جمعیت­های زیادی را بی­جهت گرفته زندانی کرده و اموالشان را مصادره کرده است. خانواده­هایی همه دست به نفرین برداشته­اند و درباره تو نفرین می­کنند. حتما اون نفرین­های مردم اثر می­گذارد و زندگی تو را درش خلل ایجاد می­کند. حالا اگر می­خواهی راستی بوی سعادتی به شامّه­ات برسه این کار را بکن؛ دستور بده محمد بن عبدالملک زیّاد که همون وزیر شماست اینها را آزادشون کند. تمام اونهایی که بی­گناهند و زندانی کرده آزادشون کند. اونهایی که آزاد شدند قهراً تمام اون خانواده­هایی که بر علیهت نفرین می­کنند اینها دست به دعا برمی­دارند درباره ات دست به دعا بر می دارند مطمئن باش دعای اونها اثر می­گذارد در پیشگاه خدا و زندگی تو را رو به راه می­کنه.

اون هم پسندید این حرف را؛ چون در پنجة بلا افتاده**. ﴿قالَ أوسَطُهُم﴾[[51]](#footnote-51)** أوسط چه وقت به اینها گفت حرفش اثر کرد در اینها؟ وقتی در بلا افتادند؛ والّا اون وقتی که در بلا نبودند تا گفت از این کارها نکنید گرفتند زدن تو سرش از این حرفها نزن او هم زبان در کام کشید و هیچی نگفت. اما وقتی بلا آمد و باغشون سوخت و در گوش­ها آویخته شد؛ اونوقت زبان این باز شد. گفت: من نگفته بودم چرا تسبیح خدا نمی­کنید؟ اونوقت قبول کردند. حالا اینجا هم این حرف مورد قبول او واقع شد. گفت: حرف خیلی خوبیه. حالا بردار از طرف من بنویس به وزیر که آزاد کنه اونها رو. او گفت: نه اگر من بنویسم خط من را ببیند روی دندة لجاج و عناد می­افتد و مؤثّر واقع نمی­شود. تو خود بنویس. خطّ خودت باشد با اینکه در حال مرض هستی به همین کیفیت بنویس. او قلم و کاغذ و اینها خواست و نوشت. به وزیر نوشت تمام اونهایی که زندانی کردی همه اونها رو باید همین امروز آزادشان کنی. بعد این نامه را داد به یک مأموری گفت این نامه را ببر در هر جا که او را دیدی وادارش کن کار را انجام بدهد. به هر کار هم مشغوله بگو اون را تعطیل کنه و این کار را انجام بدهد. اگر توراه دیدی که سوار مرکب است و به سمت من میاد؛ وسط راه پیاده­اش کن. همون­جا وادارش کن این کار را انجام بده. حتی اگر گفت من خودم بروم پیش سلطان به او اجازه نده. همون جا اول این کار او انجام بدهد؛ بعد پیش من بیاید. به طور حتم این کار انجام بشه. این نامه را برداشت و آورد و تو راه رسید به وزیر که سوار شده بر مرکب و به سمت قصر سلطان می­آمد؛ همون جا پیاده­اش کرد و اول وحشتناک شد که چی شده در این موقع؟ او نامه را داد. نامه را که خوند گفت: نمیشه به جهت اینکه بخواهیم این­ها رو آزاد کنیم اونوقت از نظر اداره امور مملکت برای ما مشکل می­شود و برای ما این اموالی که از این­ها مصادر کنیم لازمه که مصادره بشود. و او گفت مأموریت دارم و باید حتماً اینجا این کار را انجام بدهی. گفت: من خودم بروم پیش سلطان. گفت: نمیشه؛ باید همین الآن دستور اینه که آزادشان کنی. من مأموریت این کار را دارم. او هم ناچار شد و دستور داد آزادشون کردند. بعد اون مرد که در زندان بود؛ گفت: نشسته بودیم و به آیندة خودمون فکر می­کردیم که چه خواهد شد؛ دیدیم که اومدن در زندان و همه ما رو آزاد کردند و ما تعجب کردیم از چه راه رسیده؟ گفت فلان عالم رفته به عیادت او و چنین جریانی پیش آمده و ما خیلی شاکر شدیم. حتی ما آمدیم سر راه ایستادیم وقتی اون عالم از قصر بیرون می­آمد همه آمدیم تشکر کردیم و سپاس گزاری کردیم. او هم پیاده شد و ما رو مورد لطف و نوازش قرار داد. و بعد گفت که؛ این قدم اول خدمت من به شما بوده. خدمات بعد هم دارم درباره شما.

خب اینها رفتند به خانه هاشون. خب شب شد. دوباره این مرد اومد پیش واثق. واثق خیلی تشکر کرد؛ «خیلی از شما ممنونم که این کار رو کردی. چون امروز حالم بهتر شده. از اون ساعتی که نامه را نوشته­ام در خودم احساس می­کنم حالم سبک شده. و میل به غذا هیچ نداشتم در این مدت. امروز میل به غذا اشتها به غذا در من ایجاد شده غذای خوب خوردم و حالم خوبه». گفت بله همینجور است چون همه دست­ها در مقام دعا برای تو در آمده است و این دعاها اثر کرده و بالأخره حالت رو به بهبودی رفته. حالا من یک پیشنهاد دیگه دارم و اون پیشنهاد اینه؛ اینهایی که شما آزادشون کرده­اید اینها رفته­اند نه خانه­ای دارند، نه فرشی دارند، نه بساطی دارند؛ همه اموالشون رو مصادره کرده. وزیر حالا باید دستور بدهی همة اموالی که ازشون گرفته­اند برگردانند. حالا که آزاد شده­اند؛ زندگی مرفّه هم داشته باشند. اون باز برداشت نوشت دستور داد همة اونچه از اون­ها گرفته شده برگردانند. تمام اونچه گرفته بودند برگرداندند و اونها مرفّه به زندگی رسیدند. و خب این هم در حدّ خودش بهرة خود را برده. به همین مقدار حالا تا به آخرتش برسه خدا با او چه کنه. در همین دنیا اثر خودش را گرفته. منظور اینکه این­گونه افراد گاهی در میان مردم پیدا بشوند که زنده­دل باشند و پاک­دل باشند و بتوانند مردمی که در گرفتاری شهوات نفسشون افتادند اونها رو نجاتشون بدهند؛ اگه این شد یه بهره­ای برده­اند. و بله و لذا این آیات هم که دنباله­اش اینه می­فرماید:

**فَذَرنی وَ مَن یُکَذِّب بِهذَالحَدیث سَنَستَدرِجُهُم** **مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴿**44**﴾[[52]](#footnote-52)**

حالا پیغمبر رها کن مرا با این مردمی که تکذیب قرآن کرده­اند. **﴿فَذَرنی﴾**؛ مرا با اونها واگذار؛ یعنی من می­دانم با اونها چه کنم. **﴿فَذَرنی﴾**؛ خیلی ترساننده است. خیلی ترس­آوره. مرا واگذار با اونها هم تسلیت می­دهد پیغمبر را؛ یعنی این همه اذیت و آزارت می­دهند، اینهمه زخم زبان می­زنند؛ مطمئن باش من پشتیبانت هستم. من حامی تو هستم. هم تورا پیش می­برم؛ هم گوشمالی سختی به این­ها می­دهم؛ بنا بر این مرا به این­ها واگذار **﴿ فَذَرنی وَ مَن یُکَذِّب بِهذَالحَدیث﴾[[53]](#footnote-53)**؛ واگذار مرا با اون کسانی که به این قرآن تکذیب می­کنند.

**﴿سَنَستَدرِجُهُم مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴾[[54]](#footnote-54)**؛ من اون­ها رو استتدراجشون می­کنم از راهی که خودشون هم نمی­فهمند. استتدراجشون می­کنم. استدراج فرموده­اند؛ یعنی وقتی بنا شد یه بنده­ای طغیان کند و هر چه هدایت بشود هیچ گوش به هدایت ندهد عاقبت خداوند هی نعمت روی نعمت برش می­افزاید؛ هرچه طغیانش بیشتر می­شود؛ نعمت خدا برایش بیشتر می­شود. و لذا او خیال می­کند مورد لطف خدا واقع شده؛ هی دم به دم رو به شقاوت بیشتر می­رود که شقاوتش بیشتر بشه و برای تحمل عذاب ابدی آخرت آمادگی بیشتری پیدا کنه؛ این استتدراجه. و لذا خداوند چهار برنامه در قرآن نشان می­دهد به ترتیب انجام می­شود؛ اون برنامة اول دعوت ارشاد و هدایت با دادن عقل و پیغمبر فرستادن و قرآن فرستادن ارشاد می­کند؛ این برنامه اولشه. اگر چنانچه تبعیّت نکرد این بشر در مقابل این برنامه؛ برنامه دوم عملی می­شود؛ این طبع است **﴿فَطُبِعَ علی قلوبهم﴾**[[55]](#footnote-55) طبع درش پیدا می­شود؛ یعنی یک حالت قساوتی در جان پیدا می­شود که دیگه اصلاً نمی­تواند نصایح و مواعظ را بپذیرد صورت روحش بازگشت از خدا می­کند. پشت به خدا می­کند؛ این حال طبع درش پیدا می­شه. بعد که این حال طبع درش پیدا شد؛ بعد استدراج پیدا می­شود یعنی هرچه؛ **﴿فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّروا بهِ فَتَحنا عَلَیهِم أبوابَ کُلِّ شَیء﴾[[56]](#footnote-56)**؛ همین که فرامین ما را پشت گوش انداختند؛ ما هم تمام درها را به روشون باز می­کنیم. از نظر اونها همه چه سعادت است به اونها رو می­کنه؛ یعنی اونکه سعادت می­دانند در دنیا. **﴿فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّروا بهِ فَتَحنا عَلَیهِم أبوابَ کُلِّ شَیء حَتّی إذا فَرِحوا بما اوتوا أخَذناهُم بَغتَةً﴾**[[57]](#footnote-57)؛ وقتی که خوب که دیگه خوشحال شدند دیگه معلوم می­شود که دنیا به کام ماست؛ **﴿أخَذناهُم بَغتَةً﴾[[58]](#footnote-58)**؛ ناگهان گلوشون می­فشاریم و می­گیریمشون.

چهار تا برنامه نشان داده؛ ارشاد و هدایت، بعدش طبع است، بعد از طبع استتدراج؛ **﴿سَنَستَدرِجُهُم مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴾[[59]](#footnote-59)**، آخرش هم اخذ هست و اهلاک **﴿أهلَکناهُم بِذُنوبِهِم﴾**[[60]](#footnote-60) **﴿اخذناهم بغتةً فإذاهم مُبلسون﴾[[61]](#footnote-61)** این چهار تا. قرآن کریم نشان می­ده **؛﴿سَنَستَدرِجُهُم مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴾[[62]](#footnote-62)**.

**وَ اُملی لَهُم.... ﴿**45**﴾[[63]](#footnote-63)**

مهلت می­دهم به اون­ها.

**...إنَّ کَیدی مَتین ﴿**45**﴾[[64]](#footnote-64)**

زیرا نقشة من و اون کارهای پشت پردة من بسیار محکم است. کید؛ یعنی کاری که پشت پرده انجام می­شود و همه کس نمی­فهمد. مکر هم تعبیر شده. چون خدا هم مکر دارد، هم کید دارد؛ **﴿و مَکَروا و مَکرَ الله وَ اللهُ خیر الماکرین ﴾**[[65]](#footnote-65). دیگران مکر می­کنند. خدا هم مکر می­کنه؛ یعنی دیگران نقشه­ها طرح می­کنند پیش خودشون و خدا هم پشت پرده نقشه­ای طرح می­کند **﴿و مَکَروا و مَکرَ الله﴾[[66]](#footnote-66)**، **﴿إنَّ کَیدی مَتین﴾[[67]](#footnote-67)**؛ کید من یعنی نقشه­ای که طرح می­کنم و کسی هم سر در نمی­آورد از اون نقشه من. کید من متینه؛ یعنی قوی است و متقن است و ثابت که هیچ قدرتی نمی­تواند اون نقشه­ای که من طرح کردم را نقش بر آب کنه و **﴿ اُملی لَهُم ﴾[[68]](#footnote-68)** پس تا اینجا ترجمه آیاته.

نوشته­اند که اون حاتم اصم که از اهل عمل محسوب بود؛ در هر حال این می­گشت در شهرها و مردم را موعظه و نصیحت می­کرد. تا رسید به مدینه پیغمبر اکرم ﷺ اونجا که مردم باخبر شدند به استقبال آمدند. وقتی وارد شد بر مدینه سوال کرد: **«ایتها مدینة هذه»؟** چه شهریه اینجا؟ مع­ذلک خودش می­دانست؛ می­خواست از اون­ها بپرسه. گفتند مدینه پیغمبر شهر پیغمبره. پرسید: قصر پیغمبر کجاست من دو رکعت درش نماز بخوانم؟ گفتند: پیغمبر قصر نداشت. پیغمبر هم از این خانه­های زمینی داشت. گفت: پس قصر اصحابش کجاست اونجا نماز بخوانم؟ گفتند اصحابش هم قصر ندارند، خانه­هایشان زمینی بود. گفت: پس **«فهذه مدینه فرعون»؟** پس این شهر، شهر فرعونه. شما اشتباه کرده­اید؛ این شهر شهر پیغمبره؟ این مدینه پیغمبر نیست؛ مدینه فرعونه. اونها از این حرف ناراحت شدند و اون کسانی که بودند و خبر دادند بله به سلطان وقت. و این رو بردند برخلاف سیاست حرف زده. اون رو آوردند؛ تندی کرد اون والی اون حاکم تندی کرد بر او؛ «چرا گفته­ای»؟ بعد گفت: با من تند نشوید. خشونت نکنید. شتاب­زدگی نکنید. من آدم بی­سوادی هستم. غریب هم هستم. تازه وارد این شهر شده­ام. بعد نگاه کردم؛ همه جا قصرهای مرتفع و ساختمان­های بلند و مشرف بر یکدیگر. و بعد من گفتم: اینجا شهر چیه؟ گفتند: شهر پیغمبر. گفتم: پس قصر پیغمبر کجاست در میان این قصرها قصر پیغمبر کجاست؟ گفتند: قصر نداشته. گفتم: اصحاب پیغمبر قصرشون کجاست؟ گفتند: اون­ها هم نداشتند. خب من هر جا نگاه کردم دیدم کاخ­های مرتفع است و خانه­های بلند و مُشرف بر هم دیگر و از طرفی قرآن گفته؛ **﴿وَ لَکُم فی رسول­اللهِ اُسوَةٌ حَسَنَه﴾[[69]](#footnote-69)**؛ شما تأسّی از پیغمبر کنید. دیدم در زندگی شما نمونه­ای از پیغمبر دیده نمی­شود. گفتم شما اشتباه می­کنید این شهر پیغمبر نیست؛ چون نمونه­ای از پیغمبر در زندگی شما نیست. شما اشتباه می­کنید. و لذا گفتم کجای زندگی شما شبیه به پیغمبره؟ کدام قسمت از کارهای شما شبیه به پیغمبر است که بشود گفت این امّت، امّت احمدیه و این سنتی که دارند انجام می­دهند سنّت پیغمبری است؟ بله به هر حال این آیه خواستم ترجمه شده باشد که میفرماید ما استدراج می­کنیم مردم مجرم را تا برسند به روز قیامت تا اونجا ببینند صحنه­های عذابشون چگونه است.

حالا امروز که گذشت هم روز وفات امام مجتبی (ع) بنا بر نقلی بوده و هم بنا بر قولی روز ولادت امام کاظم(علیه السلام) بوده. چون اسم مبارک امام موسی بن جعفرؑ به میان آمد عرض ادب به حضور اقدسشان می­شود که باب الحوائج است. ما به هر حال گدای در خانه اهل بیت علیهم السلام و خدا را هم شاکریم که ما را به این آستان مقدّس راهنمایی کرده؛ این سرمایة محبّت و مودّت و ولایت اهل بیت عصمت علیهم السلام در دل و جان ما پیدا شده است. بله به قول یکی از از آقایان و بزرگان خدمتشون بودیم واقعاً آفرین بر این شیعه که در هرجا احتمال بدهد یکی از امام زاده­ها ولو با چند فاصله به پیغمبر می­رسد اونجا قبّه­ای می­سازد و بارگاهی می­سازد و اصلاً با خاندان پیغمبر شیعه؛ مخصوصاً ایرانی­ها عجیب رابطه­ای با خاندان پیغمبر پیدا کرده­اند. خداوند چه لطفی به اون­ها عنایت کرده. حالا سر قبر ائمّة معصومین علیهم السلام که طلا می­ریزند هیچی جای خود محفوظه؛ هر جایی که یکی از قبور فرزندان زهرا علیها السلام اینجا پروانه­وار می­گردند. در عالم خیلی جاها است؛ هر جایی که یکی از فرزندان زهرا علیها السلام است اونجا پروانه­وار مردم دورش گردش می­کنند. مردم معلوم می­شود که خب آب دیده­اند که اونجا هم پرواز می­کنند. تا یک گوشة بیابان آب نباشد کبوترها پرواز نمی­کنند. هرجا دیدیم کبوتری پرواز می­کنه آبی دیده شده. خب چرا جاهای دیگه نمی­روند؟ کنار قبر امام رضا علیه السلام انقدر غوغا است؟ چرا کنار قبر معصومة فاطمه علیها السلام انقدر غوغا است؟ کنار قبر حضرت عبدالعظیم علیه السلام هرجا بروید مطلب همینه. در قبرستان بقیع بروید؛ اونجا که قبّه­ای نیست، بارگاهی نیست، طلا و نقره­ای نیست؛ خاک است و سنگه؛ اما غوغای این مردم در اونجا بیشتر از سایر جاها است. اونجا هم اشک می­ریزند. ناله دارند و ضجّه و شیونی دارند. اونایی که فکر می کنند شیعه برای طلا و نقره و گنبد و بارگاه مرعوب می­شود؛ خب بیان ببینند در بقیع چی؟ اونجا که قبّه و بارگاه نیست که؛ خاک است. کفش­ها را از پا می­افکنند؛ با پای برهنه اون مسافت را طی می­کنند روی خاک­ها می­روند. همانجا می­ایستند روی خاک­ها؛ گردن خود را کج کرده اشک جاری می­شود. دل می­سوزد؛ چرا؟ از محبت می­سوزد؛ تا محبت در دل مردم نباشد که اشکشون جاری نمی­شود.

خب این محبّت که به خاندان عصمت علیهم السلام دارند سرمایة عظیم اونهاست که خدا به اونها داده است. و لذا در زیارت امام کاظم علیه السلام می­خوانیم: **«السلام علی المعذّب فی قَعرِ السُّجون»[[70]](#footnote-70)**؛ سلام بر اون آقایی که در قعر زندان­های تاریک که مانند چاه­هایی که تاریک بوده مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار می­گرفته. **«المعذّب فی قَعرِ السُّجون و ظُلَمِ المَطامیرِ ذِی السّاقِ المَرضوضِ بِحَلقِ القُیود»[[71]](#footnote-71)**. اون آقایی که انقدر حلقه­های زنجیر فشار بر ساق پایش آورده که استخوان ساق پا در هم شکسته، در هم کوبیده شده؛. **«ذِی السّاقِ المَرضوضِ بِحَلقِ القُیود**» عاقبت؛ **«وَ الجنازةِ المُنادی علَیها بِذُلِّ الإستِخفاف»[[72]](#footnote-72)؛** اون جنازه­ای که روی دوش چهار غلام از زندان بیرون آمده و منادی هم ندا می­کرد امام رافضی­هاست که از دنیا رفته هر که می­خواهد بیاید و ببیند؛ اما روز عاشورا کسی نیامد جنازه­ای را بلند کند؛ تابوتی بیاورد. حجّت پروردگار و یارانش را خیر نکردند بلکه نیزه آوردند رأس مطهّر را از بدن جدا کردند بر بالای نی.

**«لاحول و لا قوة الّا باالله العلی العظیم»**

**«اللهم إنّا نسئلک باسمک الأعظم و به حق موالینا ائمّة المعصومین یا الله»؛**

پروردگارا به حقیقت امام کاظم ؑ در فرج امام زمان ؑ تعجیل فرما؛

گناهان ما را بیامرز؛

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما؛

مریض­های ما را لباس عافیت بپوشان؛

حُسن عاقبت به همة ما عنایت بفرما؛

بچه­ها و جوانان ما را به راه دین هدایت بفرما؛

مشکلات دینی و دنیایی ما را حل بفرما؛

**«رَحِم َاللهُ مَن یَقرَأ الفاتحة مع الصّلوات. »**

1. سوره ی قلم، آیه ی 42و43 [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره ی قلم، آیه ی 42 [↑](#footnote-ref-2)
3. همان [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره ی قلم، آیه ی 43 [↑](#footnote-ref-4)
5. همان [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره ی قلم، آیه ی 42 [↑](#footnote-ref-6)
7. همان [↑](#footnote-ref-7)
8. 1. سوره ی فصّلت/ آیه ی 53 [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره ی قلم، آیه ی 42 [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره ی قلم، آیه ی 43 [↑](#footnote-ref-10)
11. همان [↑](#footnote-ref-11)
12. همان [↑](#footnote-ref-12)
13. همان [↑](#footnote-ref-13)
14. 2. دعای سمات [↑](#footnote-ref-14)
15. 3. دعای کمیل [↑](#footnote-ref-15)
16. 4. سورة مبارکة یس/ آیة 82 [↑](#footnote-ref-16)
17. 5. سورة مبارکة اعراف/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-17)
18. 6. سورة مبارکة اعراف/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-18)
19. 7. سورة مبارکة اعراف/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-19)
20. همان [↑](#footnote-ref-20)
21. 8. سورة مبارکة ص/ آیة 75 [↑](#footnote-ref-21)
22. 9. سورة مبارکة ص/ آیة 72 [↑](#footnote-ref-22)
23. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ی 1، صفحه ی 14 [↑](#footnote-ref-23)
24. 10. بوستان سعدی

    11. سورة مبارکة کهف/ آیة 65 [↑](#footnote-ref-24)
25. 12. سورة مبارکة کهف/ آیة 60 [↑](#footnote-ref-25)
26. 13. سورة مبارکة کهف/ آیة 66 [↑](#footnote-ref-26)
27. 14. سورة مبارکة کهف/ آیة 67 [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره ی کهف، آیه ی 66 [↑](#footnote-ref-28)
29. 15. سورة مبارکة کهف/ آیة 67 [↑](#footnote-ref-29)
30. 16. سورة مبارکة کهف/ آیة 68 [↑](#footnote-ref-30)
31. 17. سورة مبارکة کهف/ آیة 69 [↑](#footnote-ref-31)
32. 18. سورة مبارکة کهف/ آیة 69 [↑](#footnote-ref-32)
33. 19. سورة مبارکة کهف/ آیة 70 [↑](#footnote-ref-33)
34. 20. سورة مبارکة کهف/ آیة 70 [↑](#footnote-ref-34)
35. سوره ی کهف، آیه ی 70 [↑](#footnote-ref-35)
36. 21. سوره ی کهف، آیه ی 78 [↑](#footnote-ref-36)
37. بحارالأنوار، جلد 1، صفحه ی 284 ؟ [↑](#footnote-ref-37)
38. 22. سورة مبارکة یونس/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-38)
39. 23. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-39)
40. 24. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-40)
41. 25. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-41)
42. 26. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-42)
43. 27. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-43)
44. 28. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-44)
45. 29. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-45)
46. 30. سورة مبارکة یونس/ آیة 23 [↑](#footnote-ref-46)
47. 31. سورة مبارکة یونس/ آیة 23 [↑](#footnote-ref-47)
48. 32. سورة مبارکة یونس/ آیة 23 [↑](#footnote-ref-48)
49. 33. سورة مبارکة قلم/ آیة 28 [↑](#footnote-ref-49)
50. 34. سورة مبارکة قلم/ آیة 28 [↑](#footnote-ref-50)
51. سوره ی قلم، آیه ی 28 [↑](#footnote-ref-51)
52. سوره ی قلم، آیه ی 44 [↑](#footnote-ref-52)
53. همان [↑](#footnote-ref-53)
54. همان [↑](#footnote-ref-54)
55. 1. سورة مبارکة منافقون/ آیة 3 [↑](#footnote-ref-55)
56. سوره ی مبارکه ی انعام/ آیة 44 [↑](#footnote-ref-56)
57. 2. همان [↑](#footnote-ref-57)
58. همان [↑](#footnote-ref-58)
59. سوره ی قلم، آیه ی 44 [↑](#footnote-ref-59)
60. 3. سورة مبارکة انفال/ آیة 54 [↑](#footnote-ref-60)
61. سوره ی مبارکه ی انعام/ آیة 44 [↑](#footnote-ref-61)
62. سوره ی قلم، آیه ی 44 [↑](#footnote-ref-62)
63. سوره ی قلم، آیه ی 45 [↑](#footnote-ref-63)
64. همان [↑](#footnote-ref-64)
65. 5. سورة مبارکة آل عمران/ آیة 54 [↑](#footnote-ref-65)
66. همان [↑](#footnote-ref-66)
67. سوره ی قلم، آیه ی 45 [↑](#footnote-ref-67)
68. همان [↑](#footnote-ref-68)
69. 6. سورة مبارکة احزاب/ آیة 21 [↑](#footnote-ref-69)
70. مصباح الزّائر/ زیارت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام/ کبریت أحمر، صفحه ی 176 [↑](#footnote-ref-70)
71. همان [↑](#footnote-ref-71)
72. همان [↑](#footnote-ref-72)